

بغی فشانده کوهی کرد کهن سالی
بود در دیده شربت پیغمبر دیگر

زیر وایه بار در برف پیر پیمان ما را
کلی میخار باشد خار بی گل نظر ما را

خسته چشم کس باشد دی افکار ما
میزند موج از سرمانش سرشار ما

تار بالین را ز کس نرسد چهار ما
روی پز مردن نمی بیند کلی دستار ما

جامه عربانی ما خوشی قماش افتاده
خاکساری پیر ما مانع رفتار نیست

بگذر وسیله زود از پستی دیوار ما
کرده پندار جوهر آینه بود و تار ما

زانش یا قوی ما سوزد فکاه متری
میرساند فطر از کوهن ما آزار ما

شعله میگردد دیوار کرمی بازار ما
چو کلی آتش میکند از خوشی بیرون

عرض ما حسن قبول خاطر خوبانیا
صیقلش از موج طوفان حوادث

شد نشان تیر چو آستین طومار ما
میوان رود و چون آینه در دیوار ما

کک ما قوایه آب زرد کشته است
نیست سوکت سعی

بسکه از خرد خشنک سیرت گفتار ما
روشنکار ما عجب

و سکه ابروی صیقل
غفلت اخوی شود از سر کشتار ما

میشود ز فکر ما
سرمه خوب بود سایه رخسار ما

بی کوه تر زخم طره موجیم که بحر
مور ما خمره ملک فغانست در

عمر باستانه ز از پنجه مر جان ما
شاه راهبیت کف دهن سلیمان ما را

بیت

بیت جز ز غم نماند ز جهان حاصل ما
بسته بود لب از بوی

کف افکوس بهوز زخم نمایان ما را
بعلت سوکت

خط او رنگ طبع غنیمت
چو کس که خشک فکرم گشته است ترا

بندان ما را
رکاب کرد مثل ایام گشته است ترا

نجان شوی ز رفتار کلباس آزاد
تا بنگ فوار چرخ مقوس خسته ایم

سرتارهای قبادام گشته است ترا
شد گنده و حدث ما حلقه ز کبر ما

خوشم بدر نباشد سر علاج سرا
شدم جهان مرا نیست حاجتی بجهان

بسوکت صحبت دل صحت مزاج مرا
بکسو نمائند بجز خوشی و احتیاج مرا

ای ز آب لعلی کبر بر لبیت پیمانها
از کجا میباید بچلش شوخی رنجی

تخته مکتبی بر لبانی ز رفتن گمانها
حلقه چشم غزالان خط پیمانها

بوریا حاجت نباشد کلمه عشاق را
با ده خور و سب از خون شهینت با ن رینه

فرسوز از بال سمندر در آتش خانه عطا
از سر فغفور وارد خلک چینی خانه با

دشمن نامحور از سطلاب دار و صومالی
کار ساز از آفتعال خصم میگرد نکال

رفت مجنون کبکوش خلق ماند فسانه با
سبز کرد و زاب روی خوش چینی پیر

با ده ناز بنان زانکه خاموشی بود
از عبار سره باشد خاک این پیمانها

از عبار سره باشد خاک این پیمانها

Copyrighted by Saad University